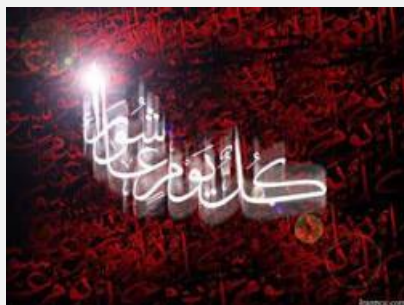




## روایت امام سجاد(ع) از شب عاشورا/ پیوستن گروهی از یاران عمر بن سعد به امام حسین(ع)

عصر روز تاسوعا، لشکر کوفه به فرمان عمر بن سعد آماده نبرد با سپاه امام(ع) شد؛ اما با درخواست امام(ع)، عمر بن سعد یک شب به امام(ع) و یارانش فرصت داد تا ...

عصر روز تاسوعا، لشکر کوفه به فرمان عمر بن سعد آماده نبرد با سپاه امام(ع) شد؛ اما با درخواست امام(ع)، عمر بن سعد یک شب به امام(ع) و یارانش فرصت داد تا شب را به نماز و راز و نیاز سپری کرده، در ضمن در کار خود بیندیشند. پس جنگ تا روز عاشورا به تعویق انداخته شد و سپاه کوفه به اردوگاه خود بازگشتند. به گزارش خبرگزاری مهر، در شامگاه تاسوعای محرم 61 امام حسین(ع) یاران خود را گرد آورده خطاب به اصحاب و یارانش فرمودند: «ستایش خدای را است ستایشی نیکو، و برگشایش shy& می‌سختی shy& ها، او را سپاس می‌گوییم. پروردگارا تو را ستایش می‌کنم که ما را به نبوت گرامی داشتی و قرآن را به ما آموختی و در دین، ما را دانا ساختی، و گوش shy& های شنوا و دیده‌های بینا و دل shy& های آگاه به ما ارزانی داشتی. خدایا ما را از مشرکان قرار نده.

اما بعد؛ همانا من اصحابی باوفاتر از یاران خود سراغ ندارم و بهتر از ایشان نمی‌shy& شناسم و خاندانی نیکوکارتر و مهربان‌تر از خاندان خود ندیده‌ام، خداوند از جانب من به شما پاداش نیکو دهد. آگاه باشید که من دیگر گمان یاری از این مردم ندارم، آگاه باشید که من بیعتم را از شما برداشتم و به همه شما اجازه رفتن دادم، پس همه شما آزادید که بروید و این شب که شما را در بر گرفته مرکب خویش قرار داده هر کدامتان، دست مردی از خاندانم را بگیرد و در دشت shy& ها و شهرهایتان، پراکنده شوید تا خداوند برای shy& تان گشایشی قرار دهد که این مردم، در پی من هستند و اگر به من دست یابند، در پی دیگران نخواهند رفت.»

### سخنرانی یاران

پس از پایان سخنان امام(ع)، اصحاب و یاران حضرت(ع) یکی پس از دیگری به پا خاستند و ضمن تأکید بر حمایت همه جانبه خویش از امام(ع)، بر وفاداری به بیعت خود پای فشردند و سخنانی را در استواری خود در بیعت خویش بیان داشتند. در این میان عباس بن علی(ع) نخستین کسی بود که آغاز به سخن کرد و گفت: «برای چه این کار را بکنیم برای اینکه پس از تو [چند صبحی بیشتر] زنده بمانیم؟ هرگز؛ خداوند آن روز را برای ما پیش نیاورد.» پس از سخنان ابوالفضل العباس(ع)، برادران و فرزندان و دیگر جوانان اهل بیت(ع) نیز از ایشان پیروی کرده سخنان مشابهی را بر زبان جاری ساختند.

سپس امام(ع) رو به فرزندان عقیل کرده خطاب به آنان فرمود: «ای پسران عقیل، کشته شدن مسلم برای شما کافی است، پس شما بروید من اجازه رفتن به شما دادم» آنان گفتند: «سبحان الله! مردم درباره ما چه می‌گویند؟ آیا بگویند که ما بزرگ و سرور و پسر عموهای مان را که بهترین پسر عموها بودند رها کردیم و با او شمشیر زدیم و در حمایت از او تیری نینداختیم و به همراه او نیزه ای زدیم و نمی‌دانیم چه کردند؟ به خدا قسم چنین نمی‌کنیم جان و مال و کسان خویش را فدای شما می‌کنیم و همراه شما می‌جنگیم تا به هر جا که درآمدی ما نیز به همانجا درآییم، خداوند زندگانی پس از شما را زشت گرداند.»

پس از سخنان اهل بیت امام(ع)، مسلم بن عوسجه اولین کسی بود که از میان اصحاب امام(ع) به پا خاست و به ایراد سخن پرداخت. او به امام(ع) عرض کرد: «ما شما را به کدامین عذر و بهانه رها کنیم؟ به خدا قسم من از شما جدا نخواهم شد تا نیزه ام را در قلب دشمن بشکنم و تا هنگامی که دسته شمشیرم در دستم است، دشمنانت را می‌کشم و اگر سلاخی برای جنگ نداشته باشم، با سنگ با آنان به مبارزه بر می‌خیزم»، «به خدا قسم دست از تو بر نمی‌دارم تا خدا بداند که ما حرمت پیغمبرش را درباره تو رعایت نمودیم، به خدا قسم اگر بدانم که کشته خواهم شد، سپس زنده شوم آنگاه مرا بسوزانند و دوباره زنده‌ام کنند و خاکستر مرا به باد دهند و تا هفتاد بار دیگر کشته شوم و سپس زنده شوم از تو جدا نخواهم شد تا اینکه مرگ خویش را در یاری تو دریابم، چگونه این کار را نکنم با اینکه جز این نیست که کشتن یک بار بیش نیست، و پس از آن کرامتی است که هرگز پایانی ندارد.»

سپس سعید بن عبدالله حنفی برخاست و گفت: «به خدا سوگند شما را رها نخواهیم کرد تا که خداوند بداند که در دوران غیبت رسول او در حفظ و حراست شما کوشا بوده ایم، آگاه باش ای عزیز، به خدا سوگند اگر بدانم که در رکاب شما کشته می‌شوم، سپس زنده شده بار دیگر بسوزم و سپس زنده شوم و تا هفتاد بار دیگر کشته شوم و سپس زنده شوم از تو جدا نخواهم شد تا اینکه خونم را نثار کنم و چرا این گونه نکنم در حالی که کشته شدن بیش از یک بار نیست و پس از آن کرامتی است که هرگز

پس از او زهیر بن قین برخاست و گفت: «به خدا سوگند دوست دارم کشته شوم، سپس زنده شوم، و سپس کشته شوم، تا هزار مرتبه، تا خداوند تو و اهل بیت را از کشته شدن در امان دارد!»

سپس دیگر یاران حضرت(ع) نیز سخنانی مشابهی گفتند و یک صدا فریاد زدند: «به خدا قسم ما از تو جدا نمی شویم و جان خویش را فدایتان می کنیم ما با سر و دست و سینه تو را حفظ می کنیم و آنگاه که کشته شدیم وظیفه خویش را انجام داده و به پایان رساندیم.»

پس از این سخنان، امام(ع) خطاب به اصحاب خود فرمودند: «به درستی که من فردا کشته خواهم شد و تمامی شما که همراه من هستید نیز کشته خواهید شد.» اصحاب حضرت(ع) گفتند: «الحمد لله الذی أکرمنا بنصرتک و شرفنا بالقتل معک أولا ترضی ان نکون معک فی درجتک یا ابن بنت رسول الله؛ خدا را شکر که ما را به یاری تو عزت بخشید و ما را به واسطه شهادت همراه شما شرف بخشید؛ ای پسر دختر رسول خدا(ص) آیا راضی نمی شوید که ما نیز با شما در یک درجه از بهشت باشیم.» پس امام(ع) به آنان ملاطفت کرده و برای شان دعای خیر کرد. در این هنگام برادرزاده اش - قاسم بن حسن(ع) - برخاست و گفت: «آیا من هم کشته خواهم شد.» پس امام(ع) از باب دلسوزی به او فرمود: «ای پسر برادرم! مرگ در نزد تو چگونه است؟» گفت: «یا عم احلی من العسل؛ ای عمو مرگ در نزد شیرین تر از عسل است.» امام(ع) فرمود: «عمو به فدای تو باد؛ بله به خدا قسم مرگ شیرین است. آری تو نیز کشته خواهی شد آن هم پس از رنجی سخت، و پسرم عبدالله[رضیع] نیز کشته خواهد شد.»

قاسم گفت: «ای عمو! مگر لشکر دشمن به خیمه ها هم حمله می کنند که عبدالله شیرخوار هم شهید می شود؟» امام(ع) فرمود: «عمو به فدایت؛ عبدالله زمانی کشته خواهد شد که دهانم از شدت عطش خشک شود و به خیمه ها آمده آب یا شیر طلب کنم و چیزی نیابم، فرزندم عبدالله را طلب می کنم تا از رطوبت دهانش بنوشم، چون او را نزد من آورند قبل از آنکه لبانم را بر دهان او بگذارم، شقاوت پیشه ای از لشکریان دشمن، گلوئی فرزند شیرخوارم را با تیر می درد و خونس بر روی دستانم جاری می شود، در آن هنگام دست به آسمان بلند کرده از خداوند طلب صبر و بردباری می نمایم و به ثواب مصیبت او دل می بندم، در این حال نیزه های دشمن مرا به سوی خود خواهد خواند و آتش از خندق پشت خیمه ها زبانه خواهد کشید و من بر آنها حمله خواهم کرد و آن لحظه، تلخ ترین لحظه دنیاست و آنچه خدا خواهد، واقع خواهد شد.»

یاران امام(ع) همگی با شنیدن این سخنان گریستند و بانگ شیون و زاری از خیمه ها بلند شد.

روایت امام سجاد(ع)

از امام سجاد(ع) روایت شده که پس از سخنرانی امام حسین(ع) و جواب پرشور یاران آن حضرت(ع)، امام(ع) در حق آنها دعا کردند و فرمودند: «سرهايتان را بلند کنید و جایگاه خود را ببینید. پس یاران و اصحاب امام(ع) نظر کرده و جایگاه و مقام خود را در بهشت مشاهده کردند. امام(ع) جایگاه هر کدام از یاران را به آنها نشان می داد و می فرمود: ای فلانی این منزل تو است و ای فلانی این منزل توست. پس یاران امام(ع) با سینه و صورت به استقبال شمشیر و نیزه می رفتند تا زودتر به درجات و منازلی که دیده بودند برسند.»

پس از پایان جلسه، «بریر بن خضیر» از حضرت(ع) اجازه خواست تا برود و عمر بن سعد را موعظه کند، امام(ع) پذیرفت. آنگاه بریر نزد عمر بن سعد رفت و به چادرش وارد شد و بدون آنکه سلام کند نشست. عمر خشمگین شد و گفت: «ای برادر همدانی چه چیز تو را از سلام کردن بر من باز داشت؟ آیا مسلمان نیستم و خدا و رسولش را نمی شناسم و به حق گواهی نمی دهم؟» بریر گفت: «اگر آن طور که تو می گویی خدا و پیغمبر شناس بودی عازم کشتن خاندان پیامبر(ص) نمی گشتی وانگهی این فرات زلال است که امواجش مانند شکم مار درهم می پیچد و حیوانات عراق از آن می نوشند؛ اما حسین بن علی(ع) - و برادران و زنان و خاندانش - از تشنگی می میرند. تو آنان را از نوشیدن آب فرات مانع گشته ای و فکر می کنی که خدا و رسول(ص) او را می شناسی؟» عمر سعد اندکی سر به زیر انداخت و آنگاه سرش را بلند کرد و گفت: «ای بریر به خدا قسم یقین دارم که هر کس با آنان بجنگد و حقشان را غصب کند ناگزیر در آتش است؛ ولی ای بریر آیا از من می خواهی که ولایت ری را واگذارم که به دیگری برسد؟ به خدا سوگند نفس من چنین چیزی را نمی پذیرد.» آنگاه گفت: «عبیدالله به جای قوم خویش مرا به اجرای نقشه ای فرا خواند که اینک در پی انجام آنم به خدا سوگند، می دانم و سرگردانم و میان دو خطر خویش اندیشناکم آیا ملک ری را رها کنم، در حالی که آرزوی من است یا آنکه گناه قتل حسین(ع) را به گردن گیرم؟ در کشتن حسین(ع) آتشی است که جلوگیری از آن ممکن نیست و ملک ری نور چشم من است.» پس بریر نزد امام(ع) بازگشت و گفت: «ای فرزند رسول خدا(ص)، عمر بن سعد در برابر ملک ری به کشتن تو رضایت داده است.»

تأکید مجدد یاران امام(ع) بر عهد و پیمان خود

نقل شده که در نیمه های شب، امام حسین(ع) جهت بازدید و بررسی تپه ها و گردنه های اطراف خیام از خیمه خارج شد. «نافع بن هلال» امام(ع) را دید و از ترس اینکه نکند حادثه ای برای حضرت(ع) رخ دهد آهسته به دنبال ایشان به راه افتاد. امام(ع) متوجه حضور نافع شدند پس از او پرسیدند: «چرا از خیمه بیرون آمدی؟» نافع گفت: «ای فرزند رسول خدا(ص)! خروج شما از خیمه گاه به طرف این سپاه طغیانگر، مرا به وحشت انداخته است.» امام(ع) فرمود: «من از خیمه بیرون آمدم تا پیش از حمله فردا، از این تپه ها و بلندی ها و پستی ها بازدید کنم.» پس از انجام بازرسی های لازم، حضرت(ع) به سوی خیمه برگشتند.

ایشان در حالی که دست نافع را گرفته بود به او فرمود: «آیا نمی خواهی در این شب تار از بین دو کوه بگذری و جان خودت را نجات دهی؟» نافع خود را به روی قدم های امام(ع) انداخت، و در حالیکه بر آن بوسه می زد گفت: «انّ سیفی بالف و فرسی مثله، فوالله الذی منّ بک علیّ لا فارتکت حتی یکلا عن فری و جری؛ شمشیری دارم که به هزار درهم می ارزد و اسبی دارم که به همین اندازه می ارزد، پس به آن خدایی که بر من به حضور در رکاب شما منت نهاد سوگند، هرگز تا هنگامی که شمشیرم به کار آید از شما جدا نمی شوم.»

پس از آن گفتگو امام(ع) به اردوگاه برگشتند و وارد خیمه خواهرش زینب(س) شدند. نافع بن هلال نیز در کنار خیمه به انتظار امام(ع) نشسته بود. در این هنگام نافع شنید که حضرت زینب(س) به امام(ع) عرض کرد: «آیا شما یارانتان را آزموده اید؟ از این نگرانم که آنان نیز به ما پشت کنند و در هنگامه درگیری شما را تسلیم دشمن کنند»، امام(ع) در پاسخ فرمود: «والله لقد بلوّتهم فما وجدت فیهم الا الاشوس الاقعس یستأنسون بالمنیّة دونی، استیناس الطفل الی محالب امّ؛ به خدا سوگند، اینها را امتحان کرده ام پس آنان را مردانی یافتم که سینه سپر کرده اند، به گونه ای که مرگ را به گوشه چشمانشان می نگرند و به مرگ در راه من چنان شیرخواره به سینه مادرش انس دارند.»

نافع با شنیدن این سخن گریان شده نزد حبیب بن مظاهر رفت و داستان گفت و گوی امام(ع) و خواهرش را برای او باز گفت. حبیب گفت: «به خدا سوگند، اگر منتظر امر امام(ع) نبودم، همین حالا با این شمشیرم به سپاه دشمن حمله ور می شدم» نافع به حبیب گفت: «من نزد خواهرشان بوده ام! گمان می کنم باید خاطر بانوان حرم را از وفاداری خود آسوده سازیم. آیا می توانی یارانت را جمع کنی تا نزد آنها رفته خیالشان را آسوده کنیم؟» «حبیب» از جای برخاست و فرمود: «ای یاران مردانگی! ای شیران! چون شیران شرزه از خیمه گاهتان به در آیید»، سپس به بنی هاشم گفت: «به خیمه های خویش باز گردید(امیدوارم که) چشمانتان بیدار مباد»، بعد از آن به اصحاب خود نظر کرد و آنچه را که از نافع شنیده بود، بازگو کرد. همگی گفتند: «به آن خدایی که بر ما منت نهاد که در این جایگاه قرار بگیریم، اگر انتظار فرمان حسین(ع) نبود، اکنون با شتاب بر آنان حمله می کردیم تا که جان خویش را پاک و چشم را روشن سازیم.»

حبیب از خداوند بر آنان طلب خیر کرد و گفت همراه من بیاوید تا که نزد بانوان حرم برویم و خاطرشان را آسوده سازیم. او به راه افتاد و یاران، از پی اش به راه افتادند. حبیب به نزدیک حرم اهل بیت(ع) رسیده و فریاد زد: «ای حریم رسول خدا(ص)! این شمشیرهای جوانان و جوانمردان شماس است که به غلاف نخواهد رفت تا اینکه گردن بدخواهان شما را بزند. این نیزه های پسران شماس است، سوگند یاد کرده اند که آن را تنها در سینه کسانی که از دعوتتان سر بر تافته shy&and فرو برند»، در این هنگام زنهای حرم از خیمه هایشان گریان خارج شدند و گفتند: «ای پاکان! از دختران رسول الله(ص) و نوامیس امیرالمؤمنین(ع) حمایت کنید» در آن حال همه منقلب و گریان شده بودند و به دنبال این سخن، همه اصحاب گریستند.

گفتگوی امام حسین(ع) و زینب کبری(س)

از امام سجاد(ع) روایت شده که: «در آن شبی که فردای آن، پدرم به شهادت رسید در خیمه نشسته بودم و عمه ام زینب(س) از من پرستاری می shy&کرد، در آن هنگام پدرم از یارانش کناره گرفت و به خیمه خود رفت و جوبین[1] - غلام ابوذر غفاری- نزدش بود و سرگرم تعمیر و اصلاح شمشیر آن حضرت(ع) بود. در این هنگام پدرم این اشعار را بر زبان جاری ساخت:

یا دهر افّ لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصلیل  
من صاحب و طالب قتیل و الدّهر لا یقنع بالبدیل  
و ائما الامر الی الجلیل و کلّ حی سالک سبیل

«ای روزگار، اف بر تو باد با این دوستی shy&؛ چه اندازه تو در صبحگاهان و شامگاهان از دوستان و خواستاران خود را به کشتن می shy&دهی و از آنها به عوض و بدلی هم قانع نمی shy&شوی. به درستی که کارها به دست خدای جلیل است و هر زنده shy&ای سالک این طریق است(همه فانی shy&اند جز ذات حق تعالی)»

ایشان دو یا سه بار، این شعر را تکرار کردند تا آن جا که فهمیدم و دانستم که منظورش چیست. پس گریه، راه گلویم را بست؛ ولی بغض را فرو خوردم و هیچ نگفتم و دانستم که به زودی بلا، نازل خواهد شد؛ امّا عمه shy&ام نیز آنچه را که من شنیدم،

شنید و چون مانند دیگر زنان، دل نازک و بی shy& تاب بود، نتوانست خود را نگاه دارد. پس از جا بسته و در حالی که لباسش را بر روی زمین می shy& کشید و سخت درمأنده شده بود، خود را به امام(ع) رساند و گفت: وا مصیبتا! کاش پیش از این مرگم فرا رسیده بود. امروز، [گویی] مادرم فاطمه(س) و پدرم علی(ع) و برادرم حسن(ع)، از دنیا رفته‌اند، ای جانشین گذشتگان و پناه بازماندگان.

[امام] حسین(ع) به او نگاهی کرد و فرمود: «خواهرم، شیطان، بردباری shy& را نبرد و شکیبایی shy& را از دستت نرباید.» زینب(س) گفت: «ای اباعبدالله پدر و مادرم به فدایت، خود را آماده کشته شدن کرده shy& ای جانم به فدایت.» اشک در چشمان [امام] حسین(ع)، جمع شد و فرمود: «اگر مرغ قطا را در آشیانه‌اش به حال خود می‌گذارند [آسوده] می‌خوابید.»

زینب(س) گفت: «وای بر من؛ آیا تو به ناچاری تن به مرگ داده‌ای؟ این بیشتر دلم را می shy& سوزاند، و بر من سخت‌تر و ناگوارتر است.» آن گاه، به صورت خود زد و گریبان، چاک کرد و بیهوش بر زمین افتاد. امام(ع) برخاسته آب به روی خواهر پاشید و به او گفت: «خواهرم، از خدا پروا کن و به تسلی بخشی او، خاطر آسوده shy& دار. بدان که زمینیان، می shy& میرند و آسمانیان، باقی نمی shy& مانند و هر چیزی، از میان می shy& رود، جز ذات خدا که با قدرتش، زمین را آفریده است، و مردم را برمی shy& انگیزد تا همه، باز گردند و اوست یگانه و یکتای بی‌همتا. جد و پدر و مادر و برادرم همگی بهتر از من بود (و همه از این دنیا رفتند) و سرمشق من و آنان و هر مسلمانی، پیامبر خدا(ص) است.»

امام(ع) خواهرش را با این سخنان و مانند آن دلداری داد و به او فرمود: «خواهران تو را قسم می shy& دهم که در عزایم، گریبان چاک ندهی و صورت نخراشی و چون به شهادت رسیدم، ناله و فغان نکنی.» پس از اینکه عمه ام آرام گرفت پدرم، او را نزدیک من آورد و در کنارم نشاند و آنگاه به نزد یاران خویش رفت...»

#### اقدامات نظامی امام(ع) در شب عاشورا

امام حسین(ع) در این شب، در کنار سایر مسائل، از انجام اقدامات مؤثر نظامی نیز غافل نبودند. نقل شده که در نیمه شب عاشورا، ابا عبدالله الحسین(ع) خود به تنهایی، از خیمه خارج شد تا از بلندی‌ها و پستی‌های اطراف بازدید کرده، تمهیدات لازم را تا پیش از حمله فردا، فراهم آورد. حضرت(ع) پس از انجام بازرسی، به سوی اردوگاه بازگشتند.

در این شب، به فرمان امام(ع)، اصحاب و یاران در اطراف اردوگاه حضرت(ع)، گودالی شبیه خندق حفر کردند و به دستور ایشان، پر از هیزم و خار و خاشاک کردند. امام(ع) به یارانش دستور دادند به محض حمله دشمن، آن چوب‌ها و نی‌ها را آتش بزنند تا در زمان اشتغال به جنگ، آتش مانع حمله دشمن از پشت سر و دست shy& اندازی به حرم اهل بیت(ع) شود. این تدبیر در روز عاشورا برای اصحاب امام(ع) بسیار سودمند بود.

حضرت(ع) همچنین به اصحاب دستور دادند که چادرهایشان را به هم نزدیک و طنابهای خیمه‌ها را در هم داخل کنند و آنها را چنان نصب کنند که خود در میان چادرها باشند و با دشمن از یک سو رو در رو گردند به طوری که چادرها پشت سر و در راست و چپ shy& شان واقع باشد و جز سمتی که دشمن از آنجا می‌آید همه طرف بسته باشد. پس از آن امام(ع) به جایگاه خویش بازگشت و تمام شب را سرگرم نماز و استغفار و دعا و تضرع بود. اصحاب وی نیز به مواضع خود برگشته شب را به نماز و دعا و استغفار به سر آوردند.

#### شب عاشورا، شب راز و نیاز

شب عاشورا، شب راز و نیاز امام حسین(ع) و یارانش، به درگاه الهی بود. نقل شده که امام(ع) و یارانش، تمام این شب را به راز و نیاز و رکوع و سجود و قیام و قعود و استغفار به سر آورده و در ذکر و عبادت زمزمه‌هایی [بدون وقفه] مانند زبور عسل داشتند. از ضحاک بن عبدالله مشرقی در بیان حوادث و وقایع این شب نقل شده که می shy& گفت: «در شب عاشورا حسین(ع) و یارانش تمام شب را بیدار بودند و به مناجات با خداوند برخاسته نماز می‌خواندند و آمرزش می‌طلبیدند.» امام حسین(ع) با صدای بلند قرآن می shy& خواند تا اینکه به این آیه رسید:

«وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُثَمِّلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُثَمِّلِي لَهُم لِيُزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ \* مَا كَانَ لِلَّهِ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ....؛ آنها که کافر شدند (و راه طغیان پیش گرفتند) تصور نکنند اگر به آنها مهلت می shy& دهیم به سودشان است ما به آنها مهلت می shy& دهیم فقط برای اینکه بر گناهان خود بیفزایند و برای آنها عذاب خوار کننده shy& ای(آماده شده) است\* چنین نبود که خداوند مؤمنان را به همان گونه که شما هستید واگذارد مگر آن که ناپاک را از پاک جدا سازد....»

#### شب عاشورا و شوخ طبعی یاران

در برخی از گزارشات تاریخی، از شادی و سرزندگی زاید shy& می‌الوصف برخی از یاران امام(ع)، در شب عاشورا سخن به میان آمده است. نقل شده در این شب، حبیب بن مظاهر بسیار شادمان و خرسند بود از این shy&؛ رو بسیار بذله shy&؛ گو و شوخ طبع شده، با اصحاب و یاران امام(ع) شوخی می‌shy& کرد. «یزید بن حصین» به او خرده گرفت و گفت: «ای برادر! الآن چه وقت شوخی است؟» حبیب گفت: «کجا از این جا برای شادمانی سزاوارتر است؟ در حالی که تنها فاصله ما با حورالعین، حمله این قوم بر ماست تا که شمشیرها را از نیام برکشند.»

پیوستن گروهی از یاران عمر بن سعد به امام(ع)

روایت شده که پس از رد پیشنهادهای امام(ع) از سوی سران سپاه کوفه و قطعی شدن جنگ، 32 نفر از لشکریان عمر بن سعد به این امر اعتراض کرده شبانه از لشکر ابن سعد جدا شدند و به سپاه امام(ع) پیوستند.

رؤیای امام(ع) در سحرگاه عاشورا

سحرگاهان امام(ع) پس از زدن چرتی کوتاه بیدار شد و فرمود: «آیا می‌shy& دانید که اینک در خواب چه دیدم؟» اصحاب گفتند: «چه دیده shy& ای یابن رسول الله(ص)؟» فرمود: «سگانی را دیدم که به من حمله کردند تا مرا پاره پاره نمایند. در میان این سگها، سگی بود دو رنگ که بیش از همه به من حمله می‌shy& برد گمان دارم کار کشتن مرا مردی پیسی از میان این قوم بر عهده گیرد. پس از آن جدم رسول خدا(ص) را دیدم در حالی که گروهی از اصحابش با وی بودند او به من فرمود: فرزندم تو شهید آل محمدی و به اهل آسمان و عرشیان مژده آمدن تو را داده shy&؛ اند امشب به هنگام افطار نزد من خواهی بود، شتاب کن و کار را به تأخیر مینداز! این فرشته shy&؛ ی اجل است که از آسمان فرود آمده است تا خون تو را گرفته و در شیشه shy&؛ ای سبز قرار دهد. این بود تمام آنچه را که من در خواب دیدم پس بی shy&؛ تردید اجل نزدیک شده و هنگام رحیل و کوچ از این جهان فانی فرا رسیده است.»